

بر خلاف احزاب افراطی دهه ۱۹۳۰، هدف جنبش‌های جدید پوپولیستی در سرتاسر جهان لغو دموکراسی نیست: کاملاً برعکس، آن‌ها با پشتیبانی دموکراسی رشد می‌کنند. ایوان کراستف می‌نویسد، آنچه که ما امروز شاهد آن هستیم درگیری بین نخبگانی است که بیش از پیش نسبت به دموکراسی مشکوک گشته‌اند و مردم خشمگینی که به طور فزاینده‌ای غیرلیبرال می‌گردند.

ایوان کراستف محقق سیاسی بلغاری از متفکرین معروف لیبرال جهان محسوب می‌گردد که سال‌ها در باره دموکراسی و رابطه بین الیت سیاسی و مردم تحقیق کرده و رسالات و کتاب‌های زیادی را به رشته تحریر در آورده است. او مسئول مرکز استراتژی‌های لیبرال و عضو هیئت تحریریه «جهان اروپا»، «مجله دموکراسی و تحول»، «سیاست خارجی»... می‌باشد. ما در طی چند مقاله به بررسی پوپولیسم از زوایای کاملاً متفاوت و گریشات مختلف سیاسی خواهیم پرداخت. مقاله قدیمی کراستف که تقریباً یک دهه قبل نوشته شده بر نکاتی انگشت می‌گذارد که همچنان امروز مورد بحث و مجادله قرار می‌گیرند. این سری مقالات به مرور در اینجا منتشر خواهند گشت.

برهه پوپولیستی

نوشته: ایوان کراستف

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۲۶۶۸

«شبحی بر فراز جهان در گشت و گذار است: شبح پوپولیسم. یک دهه قبل‌تر، هنگامی که ملل جدید مستقل شدند، پرسش این بود: چه تعدادی کمونیست می‌شوند؟ امروز این پرسش، که در آن هنگام محتمل بود، کهنه و قدیمی به نظر می‌رسد. زیرا اگر حاکمان کشورهای جدید، یک ایدئولوژی را به آغوش کشیدند، آن ایدئولوژی بیشتر دارای کاراکتر پوپولیستی بود.»^۱ گیتا یونسکو و ارنست گلنر در حدود چهل سال پیش چنین چیزی را مشاهده نمودند. دوره‌ای به اندازه کافی طولانی برای «پوپولیسم» که ابتدا ناپدید شود و سپس دوباره امروز مانند یک پدیده جهانی ظهور یابد. فقط هم‌اکنون، همچون آن زمان، معلوم نیست که پوپولیسم چیست. مفهوم «پوپولیسم» از یک طرف تا جنبش اعتراضی کشاورزان آمریکایی در پایان قرن نوزدهم، واز سوی دیگر به ناردونیک‌های روسیه در همان دوران، به عقب باز می‌گردد. بعدتر، از این مفهوم برای توصیف ماهیت گریزان رژیم‌های سیاسی در کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای امریکای لاتین که تحت حاکمیت رهبران کاریزماتیک در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قرار داشتند، استفاده می‌گشت. این دگرگونی در استفاده از این مفهوم فقط این ادعای ایزایا برلین که آن از عقده سیندرلا رنج می‌برد، را دوباره زنده کرده است: کفشی برای پوپولیسم وجود دارد، اما پایی که اندازه آن باشد وجود ندارد.

۱ گیتا یونسکو و ارنست گلنر، «پوپولیسم: معنی و خصوصیات ملی آن»، ۱۹۶۹

آنچه که در استفاده کنونی از این اصطلاح جلب توجه می‌کند این است که تنوع سیاسی و بازیگرانی که تلاش می‌شود به وسیله آن پوشانیده شود تقریباً بی‌حساب است. آیا این ذهن کجی به عقل سلیم نیست که هوگو چاوز چیگرا، انقلابی طرفدار بولیوار را با حکومت ضدکمونیستی کنونی در ورشو از یک قماش بینداریم؟ چه چیزی می‌تواند گیج‌کننده‌تر از این باشد که هم سیاست‌های سیلیویو برلسکونی و هم محمود احمدی‌نژاد پوپولیستی خوانده شود؟ اما مفسران و نظریه‌پردازان سیاسی که اصرار دارند از نام عمومی «پوپولیسم» برای بازیگران متنوع سیاسی استفاده کنند، بر یک نکته تأکید دارند. فقط مفهوم مبهم و نامشخصی چون «پوپولیسم» می‌تواند یک نفر را قادر به درک دگرگونی سیاست جاری در بسیاری از مناطق جهان نماید. پوپولیسم امروز بیش از هر مفهوم جاری دیگری، لیبرال دمکراسی را به چالش کشیده است. این فقط از افزایش گزینه‌های ضد دموکراتیک و اقتدارگرا ناشی نمی‌شود، بلکه از جهش‌های خطرناک در خود لیبرال دمکراسی‌ها نیز نشأت می‌گیرد.

اشکارا، پوپولیسم معنای ایدئولوژیکی اصلی خود را به عنوان رادیکالیسم دهقانی از دست داده است. پوپولیسم بیش از آن التقاطی است تا اینکه بتواند مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم و کنسرواتیسم، به عنوان یک ایدئولوژی عمل کند. اما علاقه روزافزون به پوپولیسم گرایش عمده جهان سیاست مدرن را مجسم می‌کند - صعود دموکراسی غیرلیبرالی.

آن در گسترش انقلاب‌های پوپولیستی در امریکای لاتین، آشفتگی سیاسی در اروپای مرکزی، یا منطق سیاسی پشت رأی «نه» در مورد قانون اساسی اتحادیه اروپا در فرانسه و هلند حضور دارد - این افزایش گرایش دموکراسی غیرلیبرالی است که ما را نگران می‌سازد. پوپولیسم جدید، دموکراسی مبتنی بر انتخابات آزاد یا حکومت اکثریت را به چالش نمی‌کشد. بر خلاف احزاب افراطی دهه ۱۹۳۰، پوپولیست‌های جدید برنامه غیرقانونی اعلام کردن انتخابات و مرسوم کردن دیکتاتوری را ندارند. در واقع، پوپولیست‌های نو انتخابات را دوست دارند و، متأسفانه، اکثراً در آن‌ها پیروز می‌گردند. آنچه که آن‌ها با آن مخالفت می‌کنند ذات دموکراسی‌های مدرن، حمایت از حقوق اقلیت‌ها، و محدودیت در حق حاکمیت مردم، که ویژگی مشخصه جهانی شدن است، می‌باشد.

ما سعی می‌کنیم که امروزه رشد پوپولیسم را از یک سو به حساب فرسودگی اجماع لیبرالی که پس از پایان جنگ سرد ظهور کرد گذاشته، و از سوی دیگر با افزایش تنش بین اکثریت‌گرایی دموکراتیک و قانون‌گرایی لیبرالی - دو عنصر اصلی رژیم‌های لیبرال دمکرات - توضیح دهیم. رشد پوپولیسم نشانه کاهش جذابیت راه‌حل‌های دموکراتیک در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، و محبوبیت روزافزون سیاست حذف و محرومیت است.

وضعیت پوپولیستی

این اشتباه بزرگی خواهد بود که رشد احزاب پوپولیستی را به عنوان یک پیروزی برای گرایش‌های ضد

دموکراتیک در نظر گیریم. در واقع، این افزایش محصول جانبی موج دموکراسی سازی در طی دهه «بلند» ۱۹۹۰ است. در یک نظرسنجی جهانی، «صدای مردم در سال ۲۰۰۶»، که توسط مؤسسه بین‌المللی گالوپ به عمل در آمد نتیجه گرفته شد که ۷۹ درصد مردم جهان بر این اعتقادند که دموکراسی بهترین شکل موجود حکومتداری است، اما فقط یک سوم آنان باور داشتند که صدای مردم در حکومت‌های کشورشان شنیده می‌شود. دقیقاً به همین خاطر، پوپولیست‌های حاضر را نمی‌توان به مثابه احزابی ضد دموکراتیک، آنچنان که لیبرال‌ها دچار این اشتباه می‌شوند، به تصویر کشید؛ زیرا چنین اقدامی آن‌ها را در مقابله با چالش پوپولیستی درمانده می‌سازد.

در بحث جاری، عمدتاً «پوپولیسم» با یک گفتمان احساسی دستکاری شده‌ای مرتبط می‌گردد که توسط احساسات درونی مردم، یا خط مشی‌های فرصت‌طلبانه به قصد «خرید» حمایت هدایت می‌شوند. اما آیا توسل به احساسات مردم در علم سیاست دموکراتیک ممنوع است؟ و چه کسی تصمیم می‌گیرد که کدام خط‌مشی‌ها «پوپولیستی» و کدامیک «درست» هستند؟ آنچنانکه رالف دارندورف خاطر نشان می‌کند، «پوپولیسم یکی، دموکراسی دیگری است و بر عکس»^۲. مگر آنکه ما به توصیه برشت گوش کنیم و برای انتخابی جدید، مردم را منحل نماییم؛ پوپولیسم بخشی از منظره سیاسی است و خواهد ماند.

قلب چالش پوپولیستی ظهور احزاب و جنبش‌های سیاسی نیست که خواهان «امر مردم» در برابر نمایندگان در ظاهر مردمی، به عبارتی، چالش کشیدن احزاب سیاسی، منافع و ارزش‌های موجود باشند. همچنین پوپولیسم توصیفی مناسب برای دگرگونی سیستم سیاسی دموکراتیک در اروپا و جایگزینی دموکراسی حزبی با دموکراسی رسانه‌ای نیست. پوپولیسم به مثابه مترادفی برای سیاست پسامدرن، به مثابه گریز از سیاست و منافع طبقاتی به سوی مرکزی جدید، کلاهی قدیمی است.

در قلب تعریف پوپولیسم این دیدگاه وجود دارد که جامعه به دو گروه همگن و متخاصم تقسیم شده است: «مردم حقیقی» و «نخبگان فاسد». آن در ادامه استدلال می‌کند که سیاست بیان اراده عمومی مردم است و تغییر اجتماعی فقط از طریق تغییر رادیکال الیت امکان‌پذیر است.

دو گرایش با این پدیده مطابقت دارند: اجرای اکثریت‌گرایی پوپولیستی و رشد سوءاستفاده و مخدوش‌سازی توسط نخبگان. رژیم انقلابی در ونزوئلا—تجسم زنده مفهوم استبداد اکثریت در درسنامه توکویل—و یک رژیم سواستفاده‌گر و متقلب در مسکو فقط دو روی یک سکه پوپولیستی هستند. هدف انقلاب پوپولیستی در امریکای لاتین جلوگیری از بازگشت قدرت به اقلیتی فاسد است؛ سیستم «دموکراسی مستقل» پوتین مانع از ظهور سیاسی اکثریت خطرناک است.

معمای دشوار اروپای مرکزی

خطرات ناشی از گرایش دموکراسی غیرلیبرالی را می‌توان امروز در معضلات دشواری که اروپای مرکزی با آن‌ها

مواجهه است، مشاهده نمود. شکل‌گیری ائتلاف پوپولیستی در لهستان پس از انتخابات ماه سپتامبر/ اکتبر در سال ۲۰۰۵، هشدار اولیه‌ای بود برای چیزی عجیب و غیرمنتظره که در سیاست اروپای مرکزی در حال پاگرفتن بود. حتی وقتی که یاروسلاو کاجینسکی—برادر دوقلوی رئیس‌جمهور لخ کاجینسکی—جایگزین نخست‌وزیر کازمیرز مارچینکوویچ گشت، و با خود افراد پوپولیست دیگری چون رومان گریتیچ را به کابینه آورد، سروصدای بیشتری ایجاد شد. [این مقاله در سال ۲۰۰۷ و قبل حادثه سقوط هواپیمای مقامات لهستانی در روسیه که منجر به مرگ رئیس‌جمهور و بسیاری از وزرای لهستان در سال ۲۰۱۰ گردید، نوشته شده است. م.]

انتخابات اسلواکی در تاریخ ۱۷ ژوئن سال ۲۰۰۶ و تشکیل یک دولت جدید در براتیسلاوا نشانه آن بود که آنچه در لهستان اتفاق افتاده بود، نه یک حادثه فرعی بلکه بخشی از یک گرایش در سیاست اروپای مرکزی محسوب می‌گشت. کابینه رابرت فیکو، از اتحاد پوپولیست‌های چپ میانه وی با ملی‌گرایان افراطی یان سلوتا، و حزب نخست‌وزیر اسبق لهستان، ولادیمیر مسیاری، تشکیل گشت. این ائتلاف ترکیبی از وعده‌های اقتصادی چپ‌گرایانه و ضدلیبرال، که اکثر آنان هرگز به اجرا در نیامدند، و یک برنامه فرهنگی محافظه‌کارانه که بیان افزایش نامنی و بیگانه‌ستیزی بود، را عرضه نمود.

درک دلایل اینکه چرا اصلاح‌طلبان لیبرال طرفدار اروپا بازنده انتخابات هستند زیاد سخت نیست: دلایل آن قبل از هرچیز نرخ بالای بیکاری و افزایش نابرابری اجتماعی هستند. از آن سخت‌تر توضیح این است که چرا پوپولیست‌ها و نیمه‌فاشیست‌ها تنها گزینه موجود هستند. آیا اشکال از اروپای مرکزی است—و یا اینکه دموکراسی اشکال دارد؟

درست همان روزی که فیکو دولت خود را تشکیل داد، دادگاه قانون اساسی اسلواکی اعلام نمود که یک شهروند اسلواک درخواست ابطال نتایج انتخابات را نموده است. مدعی عنوان کرده بود که جمهوری اسلواکی در ایجاد یک سیستم «عادی» انتخاباتی شکست خورده است و از همین رو حق قانونی شهروندان اسلواکی برای داشتن حکومتی عاقلانه را نقض کرده است. از نظر مدعی، نمی‌توان یک سیستم انتخاباتی که ترکیب رنگارنگی از دارودسته‌ای شبیه حکومت جدید اسلواکی را به قدرت برساند، را «عادی» خواند.

مدعی تک و تنهای اسلواکی دست بر یک نکته نهاده بود. حق حکمرانی شدن به صورتی عاقلانه می‌تواند در تقابل با حق رأی دادن قرار گیرد. این امر به طور مرسوم چیزی است که لیبرال‌ها را در مورد دموکراسی دستپاچه و عصبی می‌نماید. یکی ممکن است ادعا کند که شاید روح فرانسوا گیزو، لیبرال بانفوذ قرن نوزدهم (۱۸۷۴-۱۷۸۷) در بدن این شهروند اسلواکی رسوخ کرده است.

این گیزو و همکاران او، «نظریه پردازان»، بودند که از فصاحت خود برای این استدلال استفاده می‌کردند که همزیستی دموکراسی با یک حکومت خوب فقط تحت یک رژیم با حق رأی محدود امکان‌پذیر است. در نظر آنان، حاکم واقعی نه مردم بلکه عقل است. بنابراین باید در مورد رای‌گیری از نظر ظرفیت‌ها و نه حقوق بحث نمود. در قرن نوزدهم، ظرفیت به معنی اموال و یا تحصیلات بود؛ فقط می‌شد به آن‌هایی که تحصیلات مناسب یا پول کافی داشتند، برای داشتن قدرت انتخاب اعتماد نمود. امروز، هیچ‌کس جرأت استدلال برای محدود کردن حق انتخابات را ندارد. با این وجود، اخیراً یک استاد محترم در لهستان پیشنهاد آزمون تست بلوغ

سیاسی را نموده است. دموکراسی مستقل پوتین راه حل دیگری دارد: پروژه این نیست که تعداد افراد دارای حق رأی محدود شود، بلکه هدف محدود کردن حق انتخاب رای دهندگان است. از این رو تکنوکرات‌های سیاسی کرملین نظام سیاسی را مدیریت می‌کنند که «عملاً» مانع احزاب یا کاندیداهای ناخواسته‌ای می‌شود که شانس پیروزی در انتخابات را دارند.

الیت در مقابل مردم

پارادوکس سیاست موجود اروپا به بهترین وجهی در این پرسش تجسم می‌یابد: «چگونه ممکن است که چه در سطح جهانی و چه در سطح محلی نخبگانی وجود داشته باشند که به طور همزمان مشروع و قانونی باشند؟» سیاست اروپا نتوانسته است پاسخی ارائه کند. بعد از همه آنچه که اخیراً در لهستان، اسلواکی، و جاهای دیگر در شرق اروپای مرکزی اتفاق افتاده است، جای تعجب ندارد که برای خوش باور ماندن نسبت به اروپا نیاز به اعتماد به نفس و تخیل باشد.

این گرایشی منحرف اما حقیقی است که در دوره کنونی، نخبگان اروپا مخفیانه خواب سیستمی را می‌بینند که رای دهندگان غیرمسئول را از داشتن قدرت تضعیف سیاست عقلانی محروم نمایند، وانها بیش از هر چیز آماده‌اند که از اتحادیه اروپا برای تحقق چنین رویایی استفاده کنند. در عین حال، اکثر شهروندان معتقد هستند که آن‌ها حق رأی دارند ولی نه حق تأثیر بر اتخاذ تصمیمات؛ و از همین رو مخالف ادغام بیشتر اروپا می‌باشند.

به این معنا، امروز اروپای مرکزی را می‌توان با فرانسه ۱۸۴۷، قبل از موج بزرگ انقلاب ملی-مردمی در سال ۱۸۴۸ مقایسه نمود. در سال ۲۰۰۷، قهرمانان اصلی سیاست اروپا نخبگانی هستند که به لحاظ سیاسی خواب شکل مناسبی از حق رأی محدود را در سر می‌پروراندند، در حالی که مردم متقاعد شده‌اند که آن‌ها در شرایط فعلی تحت رژیم با حق رأی محدود زندگی می‌کنند.

اکثریت مردم طرفدار پوپولیست‌های جدید انتخابات را به عنوان فرصتی برای انتخاب بین گزینه‌های سیاسی درک نمی‌کنند، بلکه آن را به مثابه شورشی بر علیه اقلیتی ممتاز-در حالت اروپای مرکزی، نخبگان و یک جمع کلیدی «دیگری» یعنی کولی‌ها در نظر می‌گیرند. در شعارهای احزاب پوپولیست، نخبگان و کولی‌ها دوقلو هستند: هیچکدام شبیه «ما» نیستند؛ هر دو مشغول سرقت و غارت اکثریت صادق هستند؛ هیچکدام از آن‌ها مالیاتی را که باید بپردازند، نمی‌پردازند؛ و هر دو توسط خارجی‌ها-به ویژه بروکسل-پشتیبانی می‌شوند. احساسات ضد الیتی عنصر مهمی برای حمایت از الحاق به اتحادیه اروپا محسوب می‌گشت؛ و اکنون آن احساسات در حال چرخش بر علیه اتحادیه اروپا هستند. نظرسنجی‌ها نشان می‌دادند که مردم در طی فرایند الحاق، بروکسل را مانند متحدی برای کنترل نخبگان فاسد در نظر می‌گرفتند. در حالی اکنون وقتی که این کشورها عضو اتحادیه اروپا هستند، بروکسل را متحد نخبگانی قلمداد می‌نمایند که راهی برای جلوگیری از پاسخگویی دموکراتیک یافته‌اند.

نتیجه، سیاستی است که پوپولیست‌ها را اشکارا غیرلیبرال می‌نماید، در حالی که نخبگان مخفیانه خشم و

رنجشی ضد دموکراتیک را می‌پروانند. این خطر واقعی برهه پوپولیستی است. در عصر پوپولیسم، جبهه بین چپ و راست، یا بین اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران قرار ندارد. این بیشتر شبیه حالتی است که ما شاهد یک درگیری ساختاری بین نخبگانی که بیش از پیش نسبت به دموکراسی دچار شک می‌شوند، و مردم خشمگینی که به طور فزاینده‌ای غیرلیبرال می‌گردند، هستیم. جنگ بر علیه فساد، «جنگ با ترور»، و ضدامریکایی شدن فقط سه تظاهر از سیاست جدید پوپولیسم است.

دموکراسی‌های لیبرال غربی در تلاشی برای کانالیزه کردن احساسات ضد-الیتی به سمت حمایت از دموکراسی و لیبرالیسم اقتصادی، دستور کار مبارزه با فساد را ترویج می‌کنند؛ این سیستم نیست که مشکل ایجاد نموده بلکه دولت‌های فاسد می‌باشند. واشینگتن در عوض حمایت جهانی از «جنگ با ترور»، اجازه می‌دهد تا حکومت‌های بی‌اعتبار اما از نظر سیاسی مفید، برچسب «تروریست» را بر مخالفان سیاسی خود زنند و از حقوق مدنی جلوگیری نمایند. در مورد احساسات ضدامریکایی، حکومت‌های فاسد و غیرلیبرال تلاش دارند که از طریق متقاعد نمودن مردم ناامید در این که ایالات متحده علت ریشه‌ای هر چیز اشتباهی در دنیا و کشورشان است، کسب مشروعیت نمایند.

لیبرال دموکراسی هنگامی در خطر است که اختلاف ساختاری بین «نخبگان» و «مردم» دیگر نه به عنوان بدهی بلکه یک سرمایه بزرگ در نظر گرفته شود. نسل فعلی لیبرال‌های اروپایی که در یک سنت سیاسی تحصیل کرده است، بطور اشتباهی (هم از نظر تاریخی و هم نظری) فرض می‌کند که احزاب ضدلیبرالی، ضد دموکراتیک نیز هستند. موضوع دیگر این نیست. چالش واقعی این است که امروز لیبرال دموکراسی با صعود گرایش غیرلیبرالی مواجه است. هر کسی که خواهان نجات دموکراسی است باید دعوت به مبارزه در دو جبهه نماید: بر علیه پوپولیست‌ها و بر علیه آن لیبرال‌هایی که دموکراسی را مورد تحقیر قرار می‌دهند.

برگرفته از Eurozine ، سال ۲۰۰۷

Ivan krastev, the populist moment , Eurozine, 2007-09-18